

فهرست

۱ مغول و ایلخانان

۲ تموچین فرمانروای بلامنازعه طوایف مغول

۳ قتل فرستاده چنگیز به دربار ایران و اجتناب ناپذیری جنگ

۴ ورود نسل تازه مغولان به ایران به سرکردگی هلاکوخان

۵ سقوط قلعه الموت و برچیده شدن اسماعیلیه

۶ بازگشت هلاکوخان به مغولستان پس از فتح بغداد

۷ تحلیل رفتن مغولان در فرهنگ اسلام

۸ نابودی دستاوردهای مغولان به دست ابوسعید بهادرخان

۹ پایان کار مغولان

۱۰ توسعه علوم در عهد مغولان

۱۱ ملوک الطوائفی در ایران در پایان عهد ایلخانان

۱۲ تصمیم ایران به عدم بازگشت به دنیای مغولان

۱۳ ملوک الطوائفی عصر مغول و نزاع‌های حکمرانان محلی

۱۴ ایران خسته از یکصد و پنجاه سال سلطه ملوک الطوائفی

۱۵ خدمات مغول در اعتلای ایران

۱۶ منبع

مغول و ایلخانان

«۷۳۶ - ۶۱۴ ق / ۱۳۳۵ - ۱۲۱۷ م»

در طی همان ایام که **محمد خوارزمشاه** قدرت خود را در نواحی شرقی مرزهای ماوراءالنهر گسترش می داد و خلیفه بغداد - **الناصر الدین الله** - برای مقابله با توسعه قدرت او در جبال و عراق بر ضد محمد خوارزمشاه توطئه می کرد «حدود ۶۱۳ ق / ۱۲۱۶ م»، در آن سوی مرزهای شرقی قلمرو خوارزمشاه، قدرت نو خاسته‌ای در حال شکل گیری بود که به تدریج به داخل مرزها می خزید و خود را برای تهدید و تسخیر آماده می کرد. با این حال، خلیفه و سلطان در کشمکشها و مناقشات سیاسی خویش، آن را در نظر نگرفتند و یا آن قدر در محیط بسته افکار سیاسی و حشمت قدرتش غرق شده بودند، که حضور این نیروی ویرانگر را اصلاً نمی دیدند و یا به عبارتی دیگر در مجموعه مناسبات سیاسی عصر، آن را وزنه‌ای به حساب نمی آوردند.

اما این نبردی عظیم و ویرانگر که از نواحی **صحرای گوبی و جبال تیانشان** به سوی ماوراءالنهر می خزید و از همان ایام فاجعه‌ای عظیم را دارک می دید، دولت نوخاسته مغول بود که ظرف چند سال، هم به دولت پر آوازه خوارزم خاتمه داد، و هم به خلافت بغداد.

پیشروی مغولان به داخل ایران از جانب ماوراءالنهر مغول که در آن ایام عنوان اتحادیه طوایف تاتار، **قیات، نایمان، کرائیت** و تعداد دیگری از طوایف بدوی نواحی بین ترکستان، چین، و سیبری محسوب می شد، پیشروی خود را از جانب مرزهای ماوراءالنهر آغاز کرده بود. این

طوایف که به قول برخی مورخان، «هون‌های جدید» محسوب می‌شدند، اگر هم در واقع اخلاف هونهای قدیم نبوده باشند، اما وارث مهارت آنها، در جنگجویی، تیر اندازی، و سلحشوری به شمار می‌آمدند. با وجودی که هونهای جدید هشتصد سال پس از هونهای قدیم پا به عرصه تاریخ گذاشتند، با این وصف خاطره فجایع آنها را در تاریخ زنده کردند. به طوری که اینها نیز مانند همان مهاجمان باستانی، از اعماق بیابانهای گویی و سرزمینهای اطراف چین و سبیری برخاستند، و با حرص و ولع بی سابقه‌ای، مدت زمانی کوتاه، بخش عمده‌ای از دنیای متمدن در قلمرو اسلام را، به ویرانی و نابودی کشیدند. به طوری که با گذشت هشت سده، هیچ گونه تغییری در خُلق و خوی و رفتار معیشتی و اجتماعی آنها پدید نیاورد، چنان که همچون هونهای قدیم، در زیر چادرهای نم‌د یا در هوای آزاد بیابانها سر می‌کردند و در کنار شتران، گوسفندان، و اسبان خویش عمر را سپری می‌کردند. اگر هم خشکسالی و دام‌مرگی پیش می‌آمد از خوردن هیچ چیز حتی شپش نیز خودداری نمی‌کردند. که البته گوشت موش، گربه و سگ و همچنین خون حیوانات نیز گاه مایه عیش آنها می‌شد.

تموچین فرمانروای بلامنازعه طوایف مغول

وقتی تموچین، سرکرده یک تیره از این طوایف با پیروزی بر اقوام مجاور، اندک اندک تمامی اقوام مغول را تحت فرمان درآورد، از جانب سرکردگان قبایل قوم «قوریل‌تای»، خان بزرگ خوانده شد. او بعداً با لقب چنگیز خان، در مدت زمانی کوتاه هیبت و خشونتش مایه وحشت تمامی نواحی مجاور شد، به عنوان **خان محیط** یا **خان اعظم**، فرمانروای همه این طوایف

شد. به طوری که چندی بعد نیز قبایل **اویرات** و **قنقرات** را به اطاعت درآورد و بدین گونه خان اعظم سایر قبایل اطراف را به جنگ یا به صلح زیر فرمان خویش گرفت و به این ترتیب با برقرار ساختن قانون عدالت - یاسای چنگیزی - اتحاد مستحکمی را بین آنها برقرار ساخت. از آن پس، چنگیز خان فرمانروای بلا منازع تمام سرزمینهای مشرق مغولستان بود که البته او کسی نبود که به این میزان بسنده کند و پیش از الزام اطاعت مغولهای غربی، دست از جنگجویی با سرکردگان طوایف بردارد. به زودی تموچین خان بزرگ، سرزمین ختای را تسخیر کرد و التون خان پادشاه آنجا را کشت؛ در چین شمالی به تاخت و تاز پرداخت و پکن را تسخیر کرد؛ طوایف اویغور را به اظهار اطاعت وا داشت؛ **کوچک خان**، سر کرده قبایل **نایمان** را که بر اراضی اقوام قراختای تسلط یافته بود، از آنجا بیرون راند و بدین گونه با خوارزمشاه که حدود شرقی قلمرو خود را به این نواحی رسانده بود، همسایه شد و مرز مشترک پیدا کرد.

قتل فرستاده چنگیز به دربار ایران و اجتناب ناپذیری جنگ

به این ترتیب چنگیز خان، ایجاد تجارت با سلطان خوارزم را وسیله‌ای برای برقراری رابطه بین دو دولت ساخت. به طوری که نخستین سفیر سلطان خوارزم در جلوی دروازه پکن به حضور خان رسید و بر ضرورت توسعه مناسبات تجاری بین مغول و قلمرو سلطان تأکید کرد و آن را لازمه توسعه مناسبات دوستانه و صلح آمیز اعلام نمود.

در جریان سفر هیئت بازرگانی مغولان که از میان مسلمانان انتخاب شده بودند، قتل عام همگی این تجار و سوء تدبیرهای بعدی سلطان، جنگ بین دو کشور را اجتناب ناپذیر ساخت. از طرفی

خان مغول که از سوء رفتار سلطان خوارزم به خشم آمده بود در ۶۱۴ ق / ۱۲۱۷ م، ایران را مورد تهاجم قرار داد. به طوری که هجوم وحشیانه مغول، فرار مفتضحانه سلطان از مقابل وی، و رفتن از شهری به شهر دیگر. ویرانی این تهاجم را چند برابر نمود. مغولان به هر دیار که وارد می شدند به کشتار نفوس، غارت اموال و ویرانی کامل شهر و آبادی ها می پرداختند. به نحوی که در اندک مدتی کوتاه ماوراءالنهر، خراسان و عراق عرصه کشتار و ویرانی مغولان شد و مقاومت جلال الدین منکبرنی نیز نتوانست از ادامه هجوم چنگیز خان جلوگیری کند. ده سال حضور این قوم وحشی، بخش های وسیعی از جهان اسلام را به ویرانی و تباهی کشاند. تا این که عاقبت چنگیز در بازگشت به مغولستان در ۶۲۴ ق / ۱۲۲۷ م، در گذشت و فاجعه عمیق انسانی را در پس این حادثه باقی گذاشت.

ورود نسل تازه مغولان به ایران به سرکردگی هلاکو خان

چهل سال پس از این ماجرا، نوادگان مغول در موبک سپاه هلاکو خان دوباره به ایران آمدند. اما اینان با اعقاب خویش چنگیز خان، که به قصد تاخت و تاز آمده بودند، تفاوت بسیاری داشتند. این نسل تازه از مغولان در این مدت با ایران بیشتر آشنایی پیدا کرده و از غارتگری و وحشی گری عهد چنگیز، به مراتب معتدلتر و مجربتر به نظر می رسیدند. لشکر کشی هلاکو بر خلاف چنگیز، با طرح و نقشه ای پیش پرداخته همراه بود. منازل بین راه از پیش تعیین و راه عبور لشکر آماده و حتی پل ها و گذرگاه مرمت شده بود. این بار تجربه به فرمانروایی مغول نشان داده بود که برای ایجاد یک قدرت پایدار در ایران، برچیدن بساط خلافت و اسماعیلیه ضرورت دارد

و آنها می‌بایست به جای کشتار و تخریب بیهوده و بی‌نقشه، این دو قطب متضاد دنیای اسلام را که به خاطر جنبه مذهبی خویش، مانع از استقرار فرمانروایی آنها در ایران به شمار می‌آمدند، از بین بردارد.

سقوط قلعه الموت و برچیده شدن اسماعیلیه

برچیدن قدرت اسماعیلیه در ایران با مشکل و مقاومتی جدی رو به رو نشد و با سقوط قلعه الموت در ۶۵۴ ق، دولت خداوندان الموت به پایان راه رسید. از سوی دیگر خلیفه عباسی، علی رغم کوشش‌هایی که در ترساندن مغولان از عواقب شوم در افتادن با خاندان عباسیان انجام داد، نتوانست از حرکت هلاکو به بغداد جلوگیری کند. چرا که به زودی تاختگاه عباسیان به محاصره افتاد. به همین دلیل مستعصم خلیفه ناچار به اردوگاه هلاکو آمد، این امر نیز مانع غارت و کشتار بغداد نشد. خلیفه و اولادش نیز با عده کثیری از رجال دولت به قتل رسیدند. بدین گونه خلافت عباسیان نیز فرو پاشید، هر چند سپردن امارت بغداد و عراق به عطا ملک جوینی، که از والیان مسلمان بود، تا حدی در کاهش آثار فروپاشی خلافت عباسی و کشتار بغداد تخفیف یافت.

بازگشت هلاکو خان به مغولستان پس از فتح بغداد

بعد از فتح بغداد بر انداختن حکومت در شام، فلسطین و مصر در دستور کار هلاکو خان قرار گرفت. اما این نیت با مرگ برادرش **منگو قآن** - خان مغولستان - که وی حکومت و دولت خود را از او داشت، هلاکو را به ترک شام و عزیمت به مغولستان وادار کرد.

هلاکو در آباد کردن خرابیهایی که لشکر کشیهای متعدد او، موجب آن شده بود، اهتمام ورزید. به طوری که تعدادی ابنیه از جمله معبد بودایی در خوی، قصری در دامنه جبال آلاغ، و رصدخانه‌ای در مراغه ساخت.

تحلیل رفتن مغولان در فرهنگ اسلام

هلاکو در ۶۶۳ ق / ۱۲۶۵ م درگذشت و پسرش اباقاخان ایلخان مغولان شد. در فاصله سی سال از مرگ سلطنت اباقاخان و جانشینی غازانخان، قوم مهاجم به تدریج در فرهنگ ایرانی تحلیل رفت و با آن انس و خو گرفت. چنان که غازانخان، پیش از عزیمت به جنگ با **بایدو**، اسلام آورد، و در همان آغاز حکومت «۶۹۴ ق / ۱۲۹۵ م»، تمامی عمال مغول را ملزم به قبول اسلام کرد. پس از آن دستور داد تا تمامی معابد بودایی و نیز کلیساهای مسیحی و کنیسه‌های یهودی را ویران سازند. هر چند اسلام آوردن غازانخان، مقبول بسیاری از امیران و شاهزادگان مغول واقع نشد و غازان خود را مجبور به تصفیه و قتل این مخالفان دید.

غازان که پس از روی آوردن به اسلام، نام **محمود** یافت در ایجاد نظم و امنیت، وضع قواعد و قوانین عادلانه اهتمام بسیاری ورزید و سنت‌های نیکوی فراوانی از خود به یادگار گذاشت. با این وجود، این ایلخان سازنده و مصلح مغول عمر طولانی نیافت به طوری که پس از نه سال سلطنت در جوانی و در سی و سه سالگی به سال ۷۰۳ ق / ۱۳۰۴ م چشم از جهان فرو بست و برادرش اولجایتو به جای او نشست.

اولجایتو که با نام مسلمانی **محمد خدا بنده** معروف شد، ظاهراً چون گرایش به تشیع داشت، مخالفان شیعه او را بیشتر **خر بنده** خواندند. وی پس از تحکیم قدرت، رعایت قانون اسلام و یاساهای غازانی را الزام کرد. شهر سلطانیه را در محلی که غازان قصد بنای یک شهر تازه را در آن داشت، به وجود آورد و آن را تختگاه خویش ساخت («۷۰۴ ق / ۱۳۰۴ م»).

اولجایتو نخست به مذهب حنفی گرویده بود، اما مشاجرات و اختلاف‌های شافعی و حنفی که در اردوگاه او شدت یافته بود، وی و بسیاری از امیران فصول را از گرایش به اسلام پشیمان و نگران ساخت. در این بین به مذهب تشیع تشویق شد و فرمان داد تا نام خلفای سه گانه را از خطبه و سکه انداختند. مع‌هذا، چون اکثریت رعیت را مایل به تسنن دید، بار دیگر نام خلفای سه گانه را در سکه و خطبه آورد. اولجایتو هم مثل اکثر ایلخانان دیگر در شرابخواری و شهوت رانی افراط می‌کرد. وی در سی و پنج سالگی به دنبال یک بیماری وفات یافت («۷۱۶ ق / ۱۳۱۶ م»).

نابودی دستاوردهای مغولان به دست ابوسعید بهادرخان

پسرش ابوسعید بهادرخان به هنگام جانشینی بیش از سیزده سال نداشت، از این رو به سادگی آلت دست امیران و وزیران قرار گرفت. عشق به شراب و حرمسرا هم او را از پرداختن به امور مملکت مانع شد به همین دلیل ساده‌تر آن دید که آن را به **امیر چوپان** واگذار کند. طولی نکشید که زمینه‌های رشد و ترقی که توسط اخلاف بهادر خان، بنیانی یافته بود به دست این ایلخان بر باد رفت. اجحاف و تعدی به مردمان، طغیان امیر چوپان و پسرش **امیر تیمورتاش** و داستان‌های عشقی و بد نامی بهادر خان، به تدریج حکومت ایلخانان را رو به انحطاط برد. افزون

بر این منازعات مدعیان و تحریکات مخالفان نیز قدرت این سلاله را تحلیل برده بود. قتل امیر اشرف «۷۵۹ ق / ۱۳۵۸ م» واپسین امیر ایلخانی، زوال و انقراض نهایی این سلاله را اعلام داشت.

پایان کار مغولان

دوران ایلخانان هر چند با نظم و انضباط حساب شد، آغاز شد، اما در بی نظمی و هرج و مرج مقاومت ناپذیری پایان یافت. به طوری که تجربه حکومت ایلخانان در ایران یک تحول جالب اجتماعی را در تاریخ به معرض آزمون آورد. این که در فاصله دو نسل، ایلخانان اسلام آوردند، تجربه انحلال قوم فاتح را در فرهنگ قوم مغلوب یک بار دیگر در تاریخ ایران به صورت یک واقعیت تسلی بخش و قابل اعتماد به منصفه ظهور رساند. سلاله یک قوم مهاجم سرانجام در طی دو نسل، مدافع قلمرو ایران شدند که از آن در برابر تهاجمات دیگران و هجوم بیگانگان جانانه دفاع کردند. ارتباط آنهادست کم شروع جالبی برای روابط بازرگانی شرق و غرب شد.

توسعه علوم در عهد مغولان

در عصر آنها طب، نجوم و ریاضیات در ایران توسعه قابل ملاحظه‌ای یافت. به طوری که عدم توجه این قوم به زبان فارسی نیز با اظهار علاقه زیادی که به تاریخ نشان می‌دادند جبران شد. چرا

که کتابهای تاریخی قابل ملاحظه‌ای در این دوره به فارسی تدوین شد که **جامع التواریخ**

رشیدی در آن میان شاید نخستین تجربه موفق در تألیف دسته جمعی و گروهی تاریخ بود. به

علاوه توجه برخی از این ایلخانان به ایجاد بناهای عظیم و آبادانی، جبران مافات اخلاف وحشی

گونه این قوم در ایران، تسلی خاطر نسلهای بعدی بود، چنان که پیدایش سبک تلفیقی ممتاز در تاریخ معماری ایران، نتیجه مجاهدتها و کوششهای برخی از این امیران بود.

ملوک الطوائفی در ایران در پایان عهد ایلخانان

بلیه مغولان و حکومت ایلخانان در ایران، دوره‌ای از افول و انحطاط ایرانیان را به همراه آورد. ورطه عمیق و هولناک بین توانگر دقیقتر، زوال اخلاق و معنویات و رواج دکان دیا و میدان دار شدن مدعیان و متشبهان و کارگزاران بی لیاقت و مال اندوز، بر پریشانی اوضاع و نابسامانیهای اجتماعی هر چه بیشتر می‌افزود. در پایان عهد ایلخانان و ضعف و زوال قدرت آنان، سرزمین ایران، شاید ظهور دوباره ملوک الطوائفی در عرصه فرمانروایی از یک سو و نهضت‌های مردمی و انقلابی با ماهیتی ضد دولتی از سوی دیگر شد. **نهضت سرداران، نهضت سمرقند و نهضت عامه**، جلوه‌ای از روح مردم عاصی و به تنگ آمده از اوضاع بود.

تصمیم ایران به عدم بازگشت به دنیای مغولان

با آن که بعد از ایلخانان دولت کوتاه عمر چوپانیان و سلاله ماجراجو و بی ثبات ایلخانان، توانستند دست کم برای مدتی کوتاه تفوق عنصر مغول را در عرصه رویدادهای سیاسی ایران حفظ نمایند، اما اعاده آن قدرت برای مغولان دیگر ممکن نشد. ادامه پاره‌ای از شیوه‌های حکومت و یاساهای مغول در قلمرو کوچک **طغایموریان جرجان**، و در دستگاه آل کرت و آل مظفر هم به دوام و بقای دنیای چنگیز خانی کمک نکرد. هر چند ایران تا نیل به وحدت و

استقلال، هنوز راه درازی در پیش روی داشت، اما بازگشت به دنیای مغول هم، دیگر برایش قابل تحمل نبود. حتی تیمور، که با یورشهای خونین و وحشیانه‌اش یک چند خاطره دوران چنگیز را تجدید کرد، به اعاده آن بساط موفق نشد. معه‌ذا، از پایان عهد ایلخانان تا عهد تیمور، نوعی ملوک الطوائفی در ایران ادامه یافت که دوام آن تقریباً سراسر کشور را غرق در جنگهای محلی، هرج و مرجهای اداری و اغتشاشهای ناشی از ناامنی کرد، و غلبه جهل، فساد، ریا و دروغ را در تمامی رویدادهای عصر آشکار ساخت.

ملوک الطوائفی عصر مغول و نزاع‌های حکمرانان محلی

این ملوک الطوائفی که سراسر ایران زمین را دچار اغتشاشهای طولانی ساخت، سلاله‌های مختلف محلی را در مقابل هم به تنازع واداشت. منازعات بین حکام محلی، آبادیها، شهرها، و ولایات را معروض غارت و کشتار مدعیان ساخت که هر از چندی آنها را دست به دست می‌کردند و یا به زور از دستان یکدیگر می‌ربودند. از این جمله؛ **چوپانیان در آذربایجان و اران و ولایات جبال، جلایریان** در عراق عرب و بعدها در تمامی قلمرو چوپانیان، طغا تیموریان در جرجان و خراسان غربی، آل کرت در هرات و خراسان شرقی، **ملوک شبانکاره** در قسمتی از فارس، اتابکان سلغری و قراختاییان در فارس و کرمان، آل اینجو در فارس و اصفهان، **اتابکان لر** بین اصفهان تا خوزستان، **اتابکان یزد** در ولایات تابع آن حوالی و تعدادی امیر نشین در طبرستان و مازندران که از هم مستقل و با هم در حال نزاع بودند.

هر چند برخی از این حکومت‌های ملوک الطوائفی در همان اواخر عهد ایلخانان بر افتادند، اما جدایی قلمرو آنها همچنان باقی ماند و حکومت ملوک الطوائفی که بعد از عهد تیمور هم به صورتهای دیگر ادامه حیات یافت، تا چندین سده بعد از بلیه مغولان، سرزمین ایران را عرصه تاخت و تاز و بی‌نظمی و اغتشاش کرد که رهایی از آن، نیازمند حکومت مرکزی مقتدر بود و نیل بدان تا عهد صفوی برای ایرانیان ممکن نشد.

ایران خسته از یکصد و پنجاه سال سلطه ملوک الطوائفی

از فاجعه تهاجم چنگیز خان تا فاجعه تیمور گورکانی تقریباً یک صد و پنجاه سال به طول انجامید. سپس در پایان یک سده دیگر وفات تیمور، ایران واپسین دوران ملوک الطوائفی تاریخی خود را پشت سر گذاشت و وارد دوره‌ای شد که مورخان جدید، غالباً آن را اعتلای ایران به مرحله دولت ملی خوانده‌اند، عهد صفوی. فاجعه چنگیز در قلمرو پارسی زبانان سرانجام به حدود ماوراء النهر محدود شد، اما فاجعه تیمور از همانجا آغاز گشت و از میان ویرانه‌های دولت چنگیز خانی شکل گرفت. در مدت فرمانروایی تیمور و اخلاف او سراسر ایران از خراسان و مازندران تا فارس و آذربایجان، عرصه تاخت و تاز ترکمانان آسیای صغیر و ترکان آسیای میانه بود. هنوز چند نسل لازم بود، تا ایرانیان، وفاق ملی و نیاز به آن را از میانه فلاکتها و ویرانیها و کشتارها، تجربه کنند و آن را باور بدارند. عهد صفوی، تنها طلایه یک دوران از اقتدار مرکزی و فرو پاشی و اضمحلال ملوک الطوائفی در ایران نیست، بلکه نشستن این باور در وجدان عمومی مردمان بود.

خدمات مغول در اعتلای ایران

بحث هویت ملی و حس ملی یک حس جدیدی است و مربوط به ۷ قرن اخیر است قبل از آن احساس تعلق به یک کشور در هیچ کجای دنیا وجود نداشته است. البته ممکن است یک مملکتی اسم خاصی را داشت و بحث‌هایی بود ولی اینها هویت فرهنگی یا تاریخی بوده‌اند. ولی هویت ملی به معنای جدید آن نبوده است و بتدریج پدید آمده و شکل گرفته است. بعقیده ما هویت ملی معلول همین ۷ قرن بوده است. ۷قرنی که بشر را از چنبره یک سری از نهادهای زمینی که چهره قدسی برای خودشان پیدا کرده بودند آزاد کرد و به تشکیل حکومت‌هایی از نوع جدید منجر شد. وقتی مغولان حمله کردند قبل از آن یک نهاد خلافت را در جامعه داشتیم که نهاد مقدس بود و مردم احساس می کردند که زندگی شان با وجود خلیفه و نهاد خلافت مقدس شده و نه تنها مشروعیت حکومتها از نهاد خلافت کسب می شد بلکه مشروعیت زندگی و روابط فردی و اجتماعی هم قائم به وجود خلیفه بود و احساس می شد که وجود نهاد خلافت است که زندگی را شرعی می کند و حتی در ذهنیت مردمان این بود که بدون نهاد خلافت دین کن فیکون می شود. وقتی هلاکو خان مغول میخواست به بغداد حمله کند و خلیفه را براندازد همه فکر می کردند اگر خلیفه از بین برود ستارگان بهم خواهند خورد و اوضاع زندگی مختل خواهد شد و به هلاکو خان هم همین هشدار را داده‌اند اما هلاکو خان مغول به بغداد رفت و آنجا را تصرف کرد و خلیفه را به قتل رساند و چیزی هم اتفاق نیفتاد همین که چیزی اتفاق نیفتاد ذهنیت عامه را دچار تحول کرد و احساس کردند که ما یک نهاد غیرمقدس را مقدس می دانستیم و فکر می کردیم که اگر نباشد زندگی مختل خواهد شد ولی از بین رفت و اتفاقی هم نیفتاد. اینجا بود

که فکر تشیع که همیشه در ضعف بود و قدرت نداشت و احساس خلافت را غیر مشروع می دانست و معتقد بود که حالت قدسی نباید به نهادهای غیر مقدس داد میدان بروز پیدا کرد. ما می بینیم بعد از فتح بغداد توجه به تشیع و رونق تشیع بسیار جدی است و جاهایی که شیعه نشدند حداقل روح شیعی پیدا کردند. همین معنا که در عرض مدت کمی به پایان جنگهای صلیبی منجر شد و با ارتباط بسیار تنگاتنگی که بین جهان اسلام و اروپا بود و حساسیتی که غریبها نسبت به تحولات جهان اسلام داشتند زمینه سازی کرد برای شکستن قداست پاپ در غرب. یعنی وقتی در جهان اسلام خلیفه ازین می رود و چیزی اتفاق نمی افتد پس در غرب هم اگر پاپ زیر سؤال برود چیزی نخواهد شد و میتوان در آنجا هم پاپ را زیر سؤال برد و این موضوع الهامی بود که باعث خیلی از جنبش های بعدی در جهان غرب شد. کاری نداریم که مغولان با چه هدفی آمدند، چنگیز خان مغول می گوید من ملکه عذاب خداوند هستم بر سر شما ولی بهر حال جریانی که توسط مغول وارد شد و تلاطمی که در جهان ایجاد کرد چهره همه جهان را عوض کرد. غازان خان یکی از ایلخانان که بقدرت رسید (سال ۶۹۴ هجری) یک حرکت عظیم و چندجانبه ای را آغاز کرده است عناصری در حرکت غازان خان و سپس اولجاتیو هست این عناصر را مرور می کنیم چون دقت در آن بسیار مهم است.

۱- در مغول ها فهم از قدرت با فهم سنتی فرق می کرد. اینها یک فهم جدیدتری از قدرت را عرضه کردند قبل از آن قدرت خیلی محدود درک می شد اما اینها قدرت را چیز دیگری می دانستند و جور دیگر از آن بهره مند می شدند حتی در اعمال خشونت، خشونتی که مغولها به

خرج می دادند سطح بالایی از قدرت و استفاده از قدرت را عرضه می کرد که آشنای مردم آن زمان نبود اینها مردم را با یک قدرت فوق العاده آشنا کردند.

۲- رعایت مصلحت برای کسب قدرت بود. مغولهای به شدت بخاطر میل به قدرت مصلحت سنجی سیاسی فوق العاده ای را داشتند کاملاً فارغ از سنت ها و قیودات بودند و این باعث می شد که مصالح خودشان را در راه کسب قدرت به شدت تشخیص بدهند و عمل کنند لذا مصلحت سنجی را سنت کردند و بالطبع توجه به بحث مصلحت را در جهان آن روز مطرح کردند.

۳- عدم تعصب آنها. مغولها مذهب روشن و مشخصی نداشتند رویه آنها عدم تعصب به تمام فرقه ها مذهبی بود در جهان اسلام با آن تعصبات شدید خصوصاً دوران سلجوقی و سپس خوارزمشاهی اینها با مدیریتی که کاملاً غیر متعصبانه بود و آزادی مذهبی در نهایت حد خودشان قائل می شدند جامعه را مواجه کردند یعنی جامعه ای که در آنجا تهمت رافضی بودن به قتل انسان منجر می شد با ورود مغولها و این فضای عدم تعصب و آزادی مذهبی که دارند یک دفعه تمام این فضا باز شد و همه افتخار کرد به رافضی شدن و شیعه شدن و قص علیهذا. در زمان سلجوقی اگر شافعی به قدرت می رسید حنفی ها را ازین می بردند اگر حنفی ها به قدرت می رسید تمام مدارس را ازین می بردند. خواجه نظام الملک را بینید همه نظامیه ها را دستور داد تا شافعی مذهب باشند.

۴- توجه آنها به علم نجوم، (علوم عقلی و علوم بطور کلی). آنها حمایتهایی که از گسترش علوم کردند باعث گرایش های عقلی در جامعه شد که در حد خود قابل توجه است هلاکوخان رصدخانه مراغه را تشکیل داد خواجه نصیر آنجا را شکل داد و سپس بحث های عقلی کاملاً میدان باز و فراخی برای خود پیدا کرد آن چیزی که در گذشته خیلی وجود نداشت از ویژگیهای چهارم دوران مغولان گسترش علوم و گرایش های عقلی است.

۵- نهضت قانونگرایی. مغولها به بی قانونی و هرج و مرج اولیه کمک کردند حمله مغول نوعی بی قانونی شدیدی را بوجود آورد. ولی بعد از استحکام قدرت آنها خصوصاً غازان خان یک نهضت سراسری و وسیع قانونگرایی را در جامعه آن روز پیاده کردند یاسای چنگیز وجود داشت ولی یک یاسای غازانی را در تمام زمینه درست کرد در امور اداری، در امور روابط مالک و رعیت، در مسائل تجاری، در شکایتها و تظلم ها، در همه چیز قانون وضع کرد. میزان قوانینی که وضع کرده بسیار زیاد است و انتظام اموری که ایجاد کرد و توجهی که به قانونگذاری کرد بسیار قابل توجه است یعنی یک قدرت قانون گذاری پیدا کردن خودش قابل بحث است ما در گذشته درست است که قوانین اسلامی بود و مردم با آن آشنا بودند ولی هم نفس اینکه قدرت قانون گذاری انسانها داشته باشند خیلی در مخیله شان نمی گنجید و دوم اینکه زندگی قانونی چیزی مهمی است یعنی بعد از هرج و مرج اولیه زندگی قانونمند دوران غازانی خیلی جلوه داشت اینها عناصری است که اگر بعد از ۷ قرن به آنها نگاه کنیم مشاهده خواهیم کرد که چیزهای مهمی را میتوانید در هر اجتماع به وجود بیاورید. بعقیده من مبنای تحولات زیادی شد چیزهایی که در آینده صفویه از آنها بهره برداری کردند و اولین حکومت ملی را در ایران شکل داد

از جمله کارهایی که در زمان ایلخانان مغول انجام شد این بود که وقتی قداست از نهاد خلافت گرفته شد و نهاد خلافت برچیده شد یک نهاد صدقیانه این خلاء را پر کرد متصوف رشد کردند و جایگاه مشروعیت‌دهی به جامعه را پر کردند مغولها اعتقاد به جنبه ماورائی زیاد داشتند و حامی این قضیه بودند یک نهادی بنام متصوفه بعد سیاسی و اجتماعی پیدا کرد همان چیزی که درون آن سلطنت صفویه بوجود آمد. غازان خان مغول مُرید شیخ زاهد گیلانی و شیخ صفی اردبیلی است یعنی سنگ بنای صفویه را در همین جریان مغولها مشاهده می‌کنیم حمایت ایلخانان از شیخ صفی‌الدین اردبیلی و جریان معنوی او کردند بستری شدن جریان معنوی صفویه برای ویژگی‌های فرهنگی که به تولید سیاسی خودش رسید.

۶- عدم استفاده از لفظ ایران. در هیچ سند تاریخی لفظ ایران بکار برده نمی‌شد یعنی جایی را به نام ایران نمی‌شناختند و همه دارالسلام بود و یا مناطق مختلف مثلاً می‌گفتند مملکت خراسان، مناطق مرکزی را عراقِ عجم می‌گفتند و یا آذربایجان، مصر یا شام کسی جایی ننوشته که کشور ایران یعنی اینکه مفهوم کشور وجود نداشت و کسی مفهومی که الآن متداول است وجود نداشت فقط مملکت بود مملکت هم بنام مناطق خوانده می‌شد و یا به اسم سلسله‌های حاکم مثلاً مملکت سلجوقیان مملکت خوارزمشاهیان هیچ کجا نداریم که مملکت ایران که سلجوقیان بر آن حکومت می‌کنند می‌گویند مملکت سلجوقیان - مملکت خوارزمشاهیان و حتی اینگونه است که یک شهر را می‌گویند از مملکت سلجوقیان جدا شد و تحت تصرف و مملکت خوارزمشاهیان درآمد. یک خراسانی همانقدر با یک اصفهانی رابطه دارد که همان رابطه را با مصری دارد با اهل انتاکیه دارد یعنی وقتی دولت سلجوقیان از انتاکیه تا ماوراءالنهر هیچ احساس

خاصی نیست یعنی انتاکیه با خراسان و مصر برای آنها یکی است. یک سلطان است و یک رعیت به هر میزان این سلطان اقتدار پیدا کند مملکت او توسعه پیدا کند هر چه ضعیف باشد مملکت او از بین خواهد رفت و دوم مسئله شاه است ما لفظ شاه را در دوران ۷ قرن اولیه اسلام برای هیچ سلطانی اطلاق نشده است و فقط از لفظ سلطان استفاده شده است. در دوره مغولها و ایلخانان واژه شاه در بین فارسی زبانها به سادات و اولاد پیامبری که دارای قدرت بودند و جنبه عرفانی داشتند اطلاق شد یعنی ایرانیان فارسی زبان آمده‌اند به هر کس از اولاد پیامبر که یک قدرت اجتماعی و سیاسی داشت لقب شاه را دادند مثل "شاه نعمت‌الله ولی"، چون او سید است و از اولاد پیامبر است درعین حال جنبه عرفانی دارد و هم جنبه اجتماعی. "شاه قاسم انوار" یا همین "شاه عبدالعظیم" یعنی همه امامزاده‌ها که داریم لقب شاه دارند "شاه چراغ"، "شاه عبدالعظیم"، شاه مقابل لفظ سید قرار گرفت ترجمه شده عربها می‌گویند شریف مثلاً شریف حسین یعنی سید حسین فارسی زبانها گفته‌اند شاه قاسم انوار همه اینها سادات هستند. لفظ سید در مقابل شاه ترجمه شد. در زمان ایلخانان سادات قدرت اجتماعی - سیاسی پیدا کردند خصوصاً آنهایی که تشکیلات صوفیانه با خود داشتند که مظهر مهم اینها صفویه است و می‌بینیم صفویه با لقب شاه نامیده می‌شوند و وقتی می‌گوئیم "شاه اسماعیل" در واقع یعنی "سید اسماعیل". بحث سلطنت و سلطان بودن او در مرحله بعدی است در مرحله اول سید است منتها باز صفویه که به سلطنت ظاهری هم رسیدند لفظ شاه آن معنای سلطنت را هم پیدا کرد یعنی وقتی گفتیم شاه اسماعیل اینجا فقط لفظ شاه بعنوان سادات نیست بلکه سلطنت هم در آن است و ما می‌بینیم که بعد از صفویه کسان دیگر که به سلطنت می‌رسند لفظ شاه را دارند با این تفاوت که شاه از

ابتدای نام آنها حذف و پس از نام آنها اضافه می شود یعنی اینکه او دیگر سادات نیست مانند "

نادرشاه افشار". در زمان نادرشاه یا دوران قاجار که "محمدشاه"، "فتحعلی شاه"،

ناصرالدین شاه" که لقب شاه بعد از نام آنها آمده، آن قداست سادات بودن را از دست داده

است. لفظ شاه دوره ایلیخانان مغول رونق خودش را پیدا کرد و آنهم دقیقاً بخاطر اینکه در مقابل

"سید" و شریف ترجمه شد.

منبع

دانشنامه ُ رشد

www.daneshnameh.roshd.ir